

بهار طولانی عربی

گفت‌وگو با ژیلبر اشکار



ترجمه‌ی سودابه رخش



ماه گذشته پس از سال‌ها سلطه‌ی ضدانقلاب و خونریزی بارقه‌هایی از امید در خاورمیانه پدیدار شد. در الجزایر و سودان مردم علیه رژیم‌های خودکامه‌ی عبدالعزیز بوتفلیقه و عمر البشیر به پا خاستند. و در این زمینه هر دو موفق بودند: هر دو رهبر برکنار شدند و حکومت‌های چنددهه‌ای آن‌ها به پایان رسید. ولی معترضان به قیام‌شان ادامه دادند، چون ساختار اصلی قدرت این دو رهبر، مثل مصر بعد از انقلاب ۲۰۱۱، دست‌نخورده ماند. شرایط مادی پیش‌برنده قیام‌ها هم تغییری نکرد: دستمزدهای نازل، بیکاری گسترده، بی‌تأمینی، و فقدان آینده برای جوانان، ناشی از الگوی تعدیل ساختاری که صندوق بین‌المللی پول بر این کشورها تحمیل کرد.

بنابراین، نیروهای مردمی سودان و الجزایر در وضع بی‌ثباتی قرار دارند. شبیح ضدانقلاب که با بازیگران بهار عربی سرِ جنگ دارد قد علم می‌کند. ولی معترضان امروز از مبارزات اخیر منطقه درس گرفته‌اند و شاید با نگاهی به گذشته از تجربیات آنها بهره ببرند. مجله‌ی ژاکوبین در گفت‌وگوی زیر با ژیلبر اشکار بیم‌ها و امیدهای این تحولات را به بحث گذاشته است. اشکار درباره‌ی بهار عربی و سیاست خاورمیانه نوشته‌های زیادی دارد.

- قیام‌های سودان و الجزایر پس از یک دوره‌ی طولانی سلطه‌ی ضدانقلاب

امیدهای تازه‌ای در خاورمیانه و شمال آفریقا برانگیخته. در این دو کشور

چه خبر است؟

در سودان و الجزایر شاهد دو موج اعتراض‌های توده‌ای هستیم که بزرگی آن به اندازه‌ی شورش‌هایی است که سال ۲۰۱۱ سربرآوردند. در آن زمان آن‌ها را بهار عربی نامیدند. در نتیجه، تفاسیر زیادی در رسانه‌های جریان اصلی داریم که می‌پرسند آیا ما در دل یک بهار عربی جدید هستیم.

قیام‌های این دو کشور در واقعیت محصول چیزی است که من آن را یک فرایند انقلابی درازمدت خوانده‌ام، فرایندی که در سال ۲۰۱۱ برای کل منطقه‌ی عرب‌زبان آغاز شد. دلیل اصلی این فرایند انسداد سیاسی و اقتصادی است که باعث‌وبانی‌اش ترکیبی است از نولیبرالیسم تحت حمایت صندوق بین‌المللی پول و نظام‌های سیاسی اقتدارگرای فاسدی که آن را در سرتاسر خاورمیانه و شمال آفریقا اجرا می‌کنند. این انسداد مشکلات اجتماعی نظام‌مندی ایجاد می‌کند که مهم‌ترین‌اش بیکاری عظیم جوانان است.

انسداد سیاسی نارضایتی‌های عمیق دیگری هم در میان مردم منطقه ایجاد می‌کند که به قیام‌ها دامن می‌زند. در سودان، بعد از این که دولت به درخواست صندوق بین‌المللی پول یارانه‌های نان را حذف کرد، با افزایش قیمت نان جرقه‌ی شورش زده شد. در الجزایر، علت اولیه سیاسی بود؛ به‌رغم این که عبدالعزیز بوتفلیقه در طول شش سال گذشته به خاطر سکته‌ی مغزی نیمه‌فلج بود، رژیم الجزایر کوشید راه را برای پنجمین دوره‌ی ریاست‌جمهوری او باز کند. این زیرپا گذاشتن آمال دموکراتیک مردم بود.

بنابراین، بار دیگر نارضایتی‌های اقتصادی و سیاسی موج دیگری از شورش‌های مردمی به راه می‌اندازند، درست مانند همان‌هایی که در سال ۲۰۱۱ در تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین و سوریه دیدیم. همین قضیه نشان می‌دهد که دادن عنوان «بهار» به این قیام‌ها اشتباه بود، بهاری که درست مثل فصل بهار چند ماهی طول می‌کشد و یا با تغییرات قانونی صرف به پایان می‌رسد یا به شکست می‌انجامد. در واقعیت، ما همچنان در میانه‌ی فرایند انقلابی درازمدتی هستیم که مولود بحران ساختاری بسیار عمیق منطقه است.

این بدان معناست که هیچ نوع ثباتی در منطقه‌ی عرب‌زبان در کار نخواهد بود مگر با یک تغییر رادیکال در آن اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که مسبب این

انسداد روبه‌رشد بوده است. تا چنین اتفاقی نیفتد بحران ادامه خواهد داشت و ما شاهد انفجار مبارزات بیش‌تر و حملات بیش‌تر ضدانقلاب خواهیم بود.

اگر به سال‌های پس از موج اول قیام‌های سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ نگاه‌ی بیندازیم، شش سال سلطه‌ی ضدانقلاب داشته‌ایم. ضدانقلاب اشکال متفاوتی داشت ولی یا به تحکیم رژیم‌های قبلی ختم شد یا به جنگ داخلی و آشوب. پادشاهی‌های حاشیه‌ی خلیج فارس همان ابتدا شورش بحرین را پس راندند. رژیم سوریه تاکنون با حمایت ایران و روسیه در پیشروی ضدانقلاب سبعانه‌ی خود موفق بوده است. در مصر رژیم قبلی با شدت و حدت به قدرت بازگشته است. و جنگ‌های داخلی در لیبی و یمن بین نیروهایی به یک‌اندازه ارتجاعی سر برآورده‌اند، آن‌هم با مداخله‌ی جنایتکارانه عربستان سعودی و امارات متحده عربی.

در عین حال، آتشفشان‌های اجتماعی کماکان در سرتاسر منطقه فوران می‌کنند چون رژیم‌های قدیمی هیچ راه‌حلی برای نارضایتی‌های مردم ندارند. بنابراین، ما در سال‌های گذشته شاهد جنبش‌های اجتماعی مهمی در همه جای منطقه بوده‌ایم، از تونس، که کل فرایند قیام‌ها در دسامبر ۲۰۱۰ از آن‌جا شروع شد و از آن زمان شاهد چندین غلیان اجتماعی بوده، تا مراکش و عراق و سودان و اردن، و حتی فراتر از کشورهای عربی در ایران. این‌ها اصلاً عجیب نیست. همانطور که همه‌ی فرایندهای انقلابی درازمدت تاریخی نشان داده‌اند، تا زمانی که مشکلات سیاسی و اقتصادی کلیدی حل نشوند دیالکتیک انقلاب و ضدانقلاب در کار خواهد بود. بدون حل مشکلات ما در معرض خطر ویرانی و تراژدی هرچه بیش‌تر هستیم.

- در شورش‌های جدید سودان و الجزایر فعالان این کشورها چه درس‌هایی

از موج قبلی مبارزه گرفته‌اند؟

نیروهای سیاسی از تجربه‌های گذشته دو درس عمده گرفته‌اند. اول، اصرار آنها به ماهیت غیرخشونت‌آمیز جنبش. آنها خواهان اجتناب از هر چیزی‌اند که به دولت فرصت می‌دهد از کل ابزارهای سرکوبگرش علیه‌شان استفاده کند.

در واقع موج اول شورش‌ها هم به همین منوال بود. همه‌ی آنها، حتی در سوریه، شعار «سلمیه، سلمیه» سر می‌دادند که به معنای «مسالمت‌آمیز، مسالمت‌آمیز» است. همه‌ی آنها می‌کوشیدند از ابزارهای غیرخشونت‌آمیز استفاده کنند. در همه جا بدون استثنا ابتدا خود رژیم‌ها دست به خشونت زدند. البته، جنبش توده‌ای در مقابل تشدید کیفی خشونت دولتی با دو گزینه مواجه است: یکی این که از مبارزه دست بکشد، و دیگر این که از خودش دفاع کند.

جنگ‌های داخلی انواع و اقسام مداخله‌ی خارجی را به دنبال داشت. در لیبی، مداخله‌ی نظامی ایالات متحده و متحدانش به نفع شورشیان تمام شد ولی مبارزه‌ی آنها را مصادره کردند. نتیجه این بود که لیبی تنها کشور عربی است که به سبب پیروزی شورشیان کاملاً از هم پاشیده است. دلیلش این است که کل ماشین دولت اساساً به معمر قذافی و دارودسته‌اش گره خورده بود.

از سوی دیگر، در سوریه مداخله‌ی خارجی، عمدتاً از سوی ایران، گروه‌های نیابتی‌اش، و روسیه، در حمایت از رژیم بود. این حمایت به رژیم بشار اسد امکان داد دوام بیاورد، قتل‌عام‌های هولناکی مرتکب شود، و تمام کشور را نابود کند. میزان سببیت در سوریه تاکنون از هر کشور دیگری به مراتب بیش‌تر بوده است. حتی یمن هم از این نظر در رتبه‌ی دوم قرار می‌گیرد. در یمن، مداخله‌ی خارجی از سوی پادشاهی سعودی و امارات متحده عربی به طرفداری از یکی از اردوگاه‌های ضدانقلابی صورت گرفت که در مقابل ائتلاف دو نیروی ضدانقلابی دیگر قرار داشتند.

با درنظرگرفتن این تراژدی‌ها، جنبش‌های توده‌ای جدید به شدت مراقب خطر خشونت و جنگ‌های داخلی تحت حمایت خارجی‌ها بوده‌اند و خیلی بیش‌تر به این

موضوع توجه می‌کنند. به یک معنا، شگفت‌انگیزترین نکته این است که الجزایری‌ها و سودانی‌ها اصلاً شورش خود را با توجه به عواقب تراژیک کشورهای دیگر آغاز کردند. این عواقب بهانه‌ی خوبی، استدلال ضدانقلابی جدید و نیرومندی، به رژیم‌های کل منطقه داده تا مردمشان را از قیام بازدارند. رژیم الجزایر علناً جنبش توده‌ای را از سوریه‌ای شدن می‌ترساند. ولی این هم به کارشان نیامد و نتوانستند مردم را از رفتن به خیابان‌ها و مبارزه برای رسیدن به آمال و مطالبات‌شان بازدارند.

درس دومی که فعالان سودانی و الجزایری آموخته‌اند این است که ارتش متحد آن‌ها نیست. آن‌ها این درس را از تجربه‌ی مصر آموختند که جنس دولتش بیش‌ترین شباهت را به دولت آن‌ها دارد. این دولت‌ها در این نکته مشابه‌اند که ارتش قدرت سیاسی را در دست دارد. نیروهای مسلح نه تنها ستون اصلی سرکوب دولتی‌اند، چیزی که در همه‌ی کشورهای دنیا چنین است، بلکه مرکز ثقل قدرت سیاسی‌اند.

سودانی‌ها و الجزایری‌ها دیده بودند که چه‌طور ارتش در زمینه‌ی قیام مصر در سال ۲۰۱۱ حسنی مبارک را برکنار کرد فقط برای این که در اولین فرصت نظم قدیم را از نو احیا کند. بنابراین، وقتی ارتش بوتفلیقه را در الجزایر و بشیر را در سودان برکنار کرد، جنبش مردمی می‌دانست که این کار کافی نیست. جنبش دریافت که برکناری رئیس‌جمهور و هم‌پالکی‌هایش فقط زدن نوک کوه یخ است و حجم عمده‌ی کوه یخ - که مردم آن را دولت پنهان می‌خوانند - متشکل از مجتمع نظامی-امنیتی همچنان حی و حاضر است و تا زمانی که قدرت در دستان این مجتمع باشد پایان رژیم متصور نیست.

حتی وقتی ارتش مصر یک سال زمام دولت را از دست داد فعالانه آماده می‌شد به قدرت برگردد. و در اولین فرصتی که نصیص شد کودتایی علیه محمد مرسى، رئیس‌جمهور منتخب از حزب اخوان المسلمین، ترتیب داد و با تاج‌گذاری عبدالفتاح

السیسی تمام و کمال به قدرت سیاسی بازگشت. رژیم کنونی آن قدر اقتدارگراست که مصری‌ها دلشان هوای مبارک، دیکتاتور سابق، را کرده است!

بنابراین، جنبش‌های سودان و الجزایر این درس را آموخته‌اند که باید از شر دولت پنهان خلاص شد. این تفاوت را می‌توان در واکنش قیام مصری‌ها به اسقاط مبارک از سوی ارتش و واکنش سودانی‌ها و الجزایری‌ها به برکناری دیکتاتورهایشان از سوی ارتش دید. در مصر مردم فکر کردند پیروز شده‌اند و و بعد از جشن و سرور میدان‌ها را خالی کردند. ولی مردم سودان و الجزایر گفتند کار تمام نشده و به تظاهراتشان ادامه دادند.

مردم سودان و الجزایر می‌خواهند از کل رژیم خلاص شوند نه فقط از تک و توک سردمدارانش. خلاص شدن از رژیم یعنی پس گرفتن قدرت سیاسی و دادن آن به جامعه‌ی مدنی از طریق ابزارهای دموکراتیکی همچون انتخابات و احقاق حقوق اجتماعی. کناره‌گیری کامل ارتش از قدرت چیزی است که جنبش مردمی هر دو کشور بر آن پای می‌فشارند.

- به نظر می‌رسد لیبی تضاد آشکاری با نشانه‌های امیدواری در سودان و

الجزایر دارد. در لیبی شاهد نبرد شدیدی میان جناح‌های مختلف برای

بازسازی قدرت دولتی هستیم. ارزیابی شما از اتفاقات لیبی چیست؟

لیبی پس از سقوط قذافی و دهه‌ها حکومت استبدادی یک دوره شکوفایی دموکراتیک داشت؛ تعداد زیادی گروه سیاسی و ان‌جی‌او ظهور کردند، روزنامه‌ها توسعه یافتند، و اولین انتخابات آزاد این کشور که یکی از آزادترین انتخابات‌های منطقه بود با نرخ مشارکت چشمگیری برگزار شد. در این انتخابات ائتلاف لیبرال‌ها و سکولارها بر بنیادگرایان اسلامی پیروز شد. پس از آن با شورش بنیادگراها علیه دولت منتخب جریان ضدانقلاب شروع به کار کرد. در بحبوحه‌ی آشوبی که به وجود آمد خلیفه

حفر، یکی از سران نظامی سابق، با حمایت مصر و امارات متحده عربی تلاشی ضدانقلابی برای گرفتن قدرت ترتیب داد. نیروهای او با نیروهای بنیادگرا درگیر شدند. در لیبی، دقیقاً مثل مصر، سوریه، و سایر قیام‌های ۲۰۱۱، یک تحرک سه ضلعی وجود داشت، یک قطب انقلابی که با دو قطب ضدانقلابی رقیب مواجه بود: رژیم قدیم و مخالفان بنیادگرای اسلامی‌اش. همه جا مترقی‌ها در حاشیه قرار گرفتند و کفه‌ی اوضاع به طرف درگیری بین دو قطب ضدانقلابی سنگینی می‌کرد.

- این سناریوی سه‌ضلعی به نظر با اوضاع سودان جور در نمی‌آید. چرا

اوضاع آن‌جا متفاوت است؟

در سودان، رژیم بشیر در واقع ترکیبی از دو قطب ضدانقلابی بود. عمر البشیر مثل دیکتاتورهای مصر و الجزایر به کمک ارتش حکومت می‌کرد، ولی در عین حال در همکاری نزدیک با بنیادگرایان اسلام‌گرا. آن‌ها هم بخشی از رژیم بودند. به همین دلیل من در مقاله‌ای بشیر را ترکیبی از مرسی و سیسی خواندم و او را «مرسیسی» نامیدم. این واقعیت که بنیادگرایان اسلام‌گرا بخشی از رژیم بودند مانع از این می‌شد که بتوانند در قیام مردمی نقشی داشته باشند؛ در واقع مردم علیه آن‌ها قیام کردند. بنابراین، اسلام‌گرایان در موقعیتی نبودند که این قیام را، مثل قیام‌های مصر، تونس، لیبی، یمن و سوریه صادره کنند. این تفاوت خیلی مهم است و شکل و شمایل خود شورش را تعیین کرده، شورش‌هایی که باید قطب‌های درهم‌آمیخته‌ی ضدانقلاب را زیر سؤال ببرد. این قضیه کمک کرده تظاهرات سودانی‌ها به مترقی‌ترین قیام تاکنون موجود منطقه بدل شود. این قیام از نظر سازماندهی و سیاست پیشرفته‌ترین است. ائتلاف گروه‌های پیش‌برنده‌ی این قیام ائتلاف «نیروهای آزادی و تغییر» (FDFC) نام دارد. این ائتلاف در اصل دربردارنده‌ی انجمن‌های کارگری و حرفه‌ای زیرزمینی و احزاب سیاسی مختلفی است، از احزاب چپ‌گرایی چون حزب کمونیست تا حزب مسلمانان

لیبرال، جنبش‌های مسلحی که علیه سرکوب‌های قومی مبارزه می‌کنند، و نیز گروه‌های فمینیستی.

این نیروهای پیشرو سیاست شورش را شکل داده‌اند. مشخصاً زنان و سازمان‌های فمینیستی، که نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند، برای گنجاندن مطالبات فمینیستی در برنامه‌ی ائتلاف نیروهای آزادی و تغییر تلاش بسیار کرده‌اند. مثلاً، الان در این برنامه قید شده که باید ۴۰ درصد شورای قانون‌گذاری جدید را زنان تشکیل دهند.

ولی نباید چالش‌های پیش روی ائتلاف نیروهای آزادی و تغییر را دست‌کم بگیریم. این ائتلاف در کشمکش با ارتشی گیر افتاده که می‌خواهد قدرت را قبضه کند و شهروندان را مطیع سازد. در عوض، ائتلاف نیروهای آزادی و تغییر می‌گوید قدرت حاکم باید کاملاً در اختیار اکثریت غیرنظامی باشد و نقش نیروهای مسلح محدود شود به دفاع غیرسیاسی از کشور، یعنی نقش معمول ارتش در یک کشور غیرنظامی. بنابراین، انقلابیون سودانی با ارتشی طرف‌اند که مورد حمایت همه‌ی نیروهای ضدانقلاب منطقه‌ای و بین‌المللی است. قطر، پادشاهی سعودی، امارات متحده عربی، روسیه، و ایالات متحده همگی در این کشمکش از ارتش حمایت می‌کنند. به همه‌ی اینها اضافه کنید بنیادگرایان اسلامی را که بالطبع حامی ارتش‌اند.

در این وضعیت قوت اصلی جنبش توانایی‌اش در جلب حمایت سربازان عادی ارتش و برخی افسران رده‌پایین بوده است. این نکته تاکنون مانع از تلاش ارتش برای به خاک و خون کشیدن انقلاب بوده است. بشیر از ارتش می‌خواست قیام را درهم بشکند ولی ژنرال‌های او زیربار نمی‌رفتند، قطعاً نه چون دموکرات و انسان‌دوست‌اند بلکه چون مطمئن نبودند سربازان و نیروهایشان از دستورات‌شان پیروی کنند. فرماندهی نظامی می‌دانست بخشی از سربازان و افسران رده‌پایین به قدری با قیام همدل‌اند که حتی از سلاح‌هایشان برای دفاع از معترضان در برابر حمله‌ی آدم‌کش‌های رژیم و پلیس استفاده می‌کنند. به‌خاطر همین همدلی ارتشی‌ها با جنبش مردمی بود که

ژنرال‌ها در نهایت از بشیر دست کشیدند. در حال حاضر مهم‌ترین مسأله این است که جنبش حمایت خودش را در میان سربازان و افسران رده پایین ارتش تقویت کند. موفقیت یا شکست آن‌ها در این کار سرنوشت کل انقلاب را تعیین می‌کند.

- چرا نیروهای مترقی سودانی در مقایسه با سایر نیروهای منطقه به چنین

توفیقی دست یافتند؟

ترکیب سیاسی ائتلاف «نیروهای آزادی و تغییر» چندان متفاوت از سایر نیروهای مترقی منطقه نیست. ولی در سایر جاها، نیروهای مترقی به خاطر حمایت از یکی از دو قطب ضدانقلاب اعتبار خود را از دست داده‌اند. در کشورهای که بنیادگرایان اسلامی جزو اپوزیسیون بودند موفق شدند رنگ عوض کنند و به لطف ابزارهای به‌مراتب بهتری که در سازماندهی، بودجه و رسانه‌ها داشتند جنبش را مصادره کنند. به مثال مصر توجه کنید. در مصر اخوان‌المسلمین شورش مردمی را مصادره کرد. اخوان در سال ۲۰۱۱ تصورات غلطی درباره‌ی ارتش جا انداخت و پخش کرد. اخوان‌المسلمین در زمان سرنگونی مبارک و بعد از آن با ارتش همکاری تنگاتنگی داشت. این همکاری به ارتش کمک کرد جنبش مردمی را فرو بنشانند.

در سودان چون دو قطب ضدانقلاب با هم یکی شدند، فضایی برای پیروزی نیروهای مترقی باز شد. در الجزایر اوضاع کمی فرق می‌کند. هرچند بنیادگرایان اسلامی در قیام الجزایر هیچ نقش ملموسی ایفا نمی‌کنند ولی شبکه‌ی قدرتمندی را حفظ می‌کنند و بدین ترتیب همچنان می‌توانند در فرصت مقتضی نقش ضدانقلاب را بازی کنند. به علاوه، برخلاف سودان، قیام الجزایر رهبری مشخصی ندارد و همین موضوع جنبش را در برابر سوءاستفاده‌های سیاسی آسیب‌پذیر می‌کند.

- در کل این فرایند انقلابی، قدرت‌های متفاوت امپریالیستی و منطقه‌ای

نقش عمده‌ای در قیام‌ها ایفا کرده‌اند. این قضیه به ویژه بعد از افول نسبی

ایالات متحده به خاطر شکستش در عراق صادق است، افولی که به دیگر کشورها آزادی عمل بیش تری داد تا منافع خود را دنبال کنند. حالا به نظر می‌رسد ترامپ با حمایت از متحدانی همچون اسرائیل و عربستان سعودی و همچنین ارسال ناو و بمب افکن به خلیج فارس برای مقابله با ایران، به دنبال تحکیم مجدد قدرت آمریکاست. ترامپ می‌خواهد چه کار کند؟

خب، خط مشی ترامپ هم مثل بقیه‌ی چیزهای او خیلی خام است. اصطلاح «خام» به‌ویژه در این بحث خیلی مناسب است چون استراتژی کلی او، اگر بتوان اصلاً آن را استراتژی نامید، با نفت خام تعیین می‌شود. بنابراین، او نیروهای آمریکایی را از سوریه بیرون می‌کشد چون علاقه‌ای به حمایت از چریک‌های کرد چپ‌گرا ندارد و این کشور هم نفت ناچیزی دارد. ولی او خواستار خروج نیروهای آمریکایی از عراق نشده است. در واقع، وقتی ترامپ از پایگاه ایالات متحده در عراق دیدار کرد، به عزم راسخش برای ماندن در این کشور اذعان کرد. البته بهانه‌ی او نظارت بر ایران بود، ولی این واقعا بهانه‌ای بیش نیست چون ایالات متحده هم پایگاه‌های نظامی بی‌شماری در سرتاسر خلیج فارس دارد و هم تکنولوژی پیشرفته نظارتی تا ایران را تحت نظر بگیرد.

ولی ترامپ، طبق روال غیردیپلماتیک همیشگی‌اش، دلیل اصلی‌اش را برای ماندن نیروهای آمریکایی در عراق گفت: نفت. او رسماً گفت نفت جایزه‌ای بود که ایالات متحده باید به پادشاه حمله به عراق و اشغال آن می‌گرفت. رک و پوست‌کنده گفت، «باید نفت عراق را می‌گرفتیم». بنابراین، او در این حس دوگانه‌اش به غایت «خام» است.

به همین دلیل است که او در میان پادشاهی‌های نفت‌خیز حاشیه‌ی خلیج‌فارس از عربستان سعودی و سایر کشورهای وابسته به واشنگتن حمایت می‌کند. با آن‌ها مثل سگ‌های زنجیری رفتار می‌کند و آن‌ها هم به دنبالش می‌آیند. حتی وقتی ترامپ علناً به آنها می‌تازد جرأت مخالفت ندارند، مثل همین چند وقت پیش که در ویسکانسین بهشان توهین کرد. آن‌ها فقط رعایای ایالات متحده‌اند که به ارباب فنودالشان متکی‌اند تا ازشان حمایت کند.

همین ملاحظات نفتی دلیل تغییر روال ناگهانی ترامپ در لیبی است. او سیاست ایالات متحده را در لیبی، یعنی حمایت از دولت مورد حمایت سازمان ملل در طرابلس، تغییر داد و ناگهان علناً از حفر حمایت کرد. چرا؟ چون حفر حالا کنترل میدان‌های نفتی لیبی را در دست دارد.

این منطق کاری است که ترامپ می‌کند: امپریالیسم بسیار «خام»ی که فراتر از هر چیز با منافع اقتصادی تعیین می‌شود و اصلاً هم پشت ادعاهای ایدئولوژیکی درباره‌ی دموکراسی و حقوق بشر پنهان نمی‌شود. از این نظر، او همان‌طور که علناً گفته واقعاً به حاکمان اقتدارگرا رشک می‌برد.

به همین ترتیب، موضع تهاجمی او علیه ایران نه صرفاً برای خشنود کردن رفیق دست‌راستی‌اش نتانیاهو است، و نه به خاطر اهداف دموکراتیک، درست عین موضع تهاجمی‌اش علیه ونزوئلا. تمرکز ترامپ بر این دو کشور را نمی‌توان از ذخایر اصلی نفت این کشورها جدا کرد. هر نظری هم که درباره‌ی رژیم‌های این دو کشور داشته باشیم، مقابله با تهدیدها و ژست‌های دولت ترامپ ضروری است، به‌ویژه در مورد ایران که خطر جنگ بسیار بالاست.

- این نکته کاملاً آشکار است. ولی چپ بین‌المللی درباره‌ی سودان باید چه

رفتاری در پیش بگیرد؟

ضروری‌ترین نیاز اعلام همبستگی با قیام سودان است که در حال حاضر به طرز خطرناکی تک افتاده. این قیام با یک اردوگاه ضدانقلابی یکپارچه مواجه است که از سوی همه قدرت‌های منطقه‌ای و امپریالیستی حمایت می‌شود. در چنین موقعیتی همبستگی بین‌المللی فوق‌العاده مهم است.

هرگونه ژست همبستگی معنادار به جنبش سودانی‌ها دل و جرأت می‌دهد و شجاعت می‌بخشد. نکته‌ی کلیدی در ایالات متحده افشای حمایت ترامپ و سایر رفقاییش در پادشاهی‌های نفت‌خیز از ارتش سودان است. باید دموکرات‌ها را مجبور کنیم این سیاست را زیر سؤال ببرند، حتی اگر شده فقط به امید دستاوردهای انتخاباتی. این کار ضروری است چون تا حد زیادی می‌تواند به ائتلاف نیروهای آزادی و تغییر کمک کند در کشمکش با ارتش بر سر انتقال دموکراتیک قدرت دست بالا را بگیرند.

وزارت خارجه‌ی ایالات متحده اخیراً برای یک دوره‌ی انتقالی کوتاه تلاش کرده، حال آن‌که انقلابیون سودانی خواستار یک دوره‌ی طولانی‌ترند که طی آن نهادهای مردمی انتقالی پیش از برگزاری انتخابات در کشور برپا شوند. آن‌ها زمان می‌خواهند تا بعد از چندین دهه سرکوب شدید احزاب خود را توسعه دهند.

سودانی‌ها از تجربه‌ی مصر و تونس به این نتیجه رسیده‌اند که هرچه انتخابات زودتر برگزار شود، احتمال برنده‌شدن گروه‌هایی که بیش‌ترین سازماندهی، منابع، و حمایت بین‌المللی را دارند بیشتر است. در مصر و تونس بنیادگرایان اسلامی پیروز شدند. در سودان احتمالاً آن دسته نیروهای سیاسی شانس بیشتری خواهند داشت که از دل رژیم قبلی بیرون آمده‌اند، از جمله اخوان المسلمین و سلفی‌ها. ابزارهای مادی آن‌ها به مراتب بیشتر از ابزارهای ائتلاف نیروهای آزادی و تغییر است.

بنابراین، بسیار مهم است که نیروهای سیاسی چپ‌گرای ایالات متحده از قیام سودانی‌ها و مطالبات رهبری این قیام حمایت کنند. این جزء لاینفک بازسازی سنت همبستگی چپ بین‌الملل‌گرا با جنبش جهانی استثمارشدگان و ستمدیدگان است.

پیوند با متن انگلیسی:

[The Long Arab Spring](#), Jacobin, ۰۵,۱۸,۲۰۱۹